نگاه

برگزیت: وحشت نهادهای قدرت

رابین هانل . ترجمه: محسن ملکی

«اربابان جهان» بهت‌زده و ناراضی‌اند. تعداد فزاینده‌ای از رأی‌دهندگان خشم خود را نشان می‌دهند، آخرین نمونه این کار رأی‌دادن به برگزیت در بریتانیای کبیر بود. اما انگیزه بسیاری از کسانی که در انتخابات مقدماتی آمریکا به سندرز و ترامپ رأی دادند نیز همین نوع سرخوردگی‌ها بود. و قبل از آن نیز شاهد جنبش اشغال وال‌استریت، جنبش ضدسیاست‌های ریاضتی در اسپانیا، سیریزا در یونان و سایر اعتراضات گسترده در جاهای دیگر اروپا بودیم. دلیلش ساده است. بیش از ۳۰ سال است که احزاب سیاسی چپ و راست میانه و سیاست‌مداران وابسته به نهادهای مسلط در رأس تغییرات گسترده‌ای بوده‌اند که در عرصه اقتصاد جهانی اعمال شده، همان تغییراتی که شرکت‌های چندملیتی و اقلیتی ممتاز را به بهای ازدست‌رفتن منافع اکثریت، قدرتمند کرده است، و درعین‌حال موج بی‌سابقه‌ای از پناهندگان را خلق کرده، که از فجایع انسانی در خاورمیانه، مکزیک و آمریکای مرکزی می‌گریخته‌اند. در این میان رسانه‌های جریان غالب و روشنفکران وابسته به نهادهای مسلط درباره ناگزیر و مفیدبودن این تغییرات داد سخن می‌دهند، حال آنکه حقیقت آن است که تغییرات مذکور نه ناگزیرند و نه مفید. هر روز تعداد بیشتری از مردم از این وضع خسته و بیزار می‌شوند و پیام‌آوران وابسته به قدرت را کنار می‌گذارند، و در این میان صداهایی تازه از سوی راست و چپ برای رسیدن به رهبری این ارتش که از افراد ناراضی و مستأصل تشکیل شده، با یکدیگر مبارزه می‌کنند. درباره آخرین شکل ظهور این نارضایتی در بریتانیای کبیر چه می‌توان گفت؟

دو نیروی محرک اصلی برای نارضایتی مردم وجود دارد: چشم‌اندازهای اقتصادی اکثریت مردم که رو به وخامت است، و زیرسؤال‌رفتن سلسله‌مراتب‌های فرهنگی و سنتی. جناح چپ از وخامت اوضاع اقتصادی بهره‌برداری می‌کند و جناح راست از زیرسؤال‌رفتن سلسله‌مراتب. جناح راست برنامه منسجمی برای مسئله سلسله‌مراتب دارد که در میان اکثریت‌های قومی قدیمی طرفداران زیادی دارد: تبعیض و جداسازی مجدد و احیای امتیازات سفیدپوستان. اما جناح راست «دیگران» متعلق به گروه‌های قومی را مقصر می‌داند و هیچ برنامه اقتصادی منسجمی ندارد. جناح چپ نقد منسجمی از اقتصاد نولیبرال ارائه می‌کند و بدیل‌های مفیدی مطرح می‌کند: دست از فراهم‌کردن تسهیلات برای بخش مالی بردارید و آن را تحت انقیاد تنظیمی مؤثر و کارا در بیاورید. از ریاضت مالی دست بکشید و محرک‌های مالی لازم را فراهم کنید. و دست از اوراق‌کردن و بازسازی دولت رفاه بردارید. علاوه بر این، این برنامه برای ناراضیان بسیار جذاب است. اما جناح چپ نتوانسته است بر سر منبع دیگر نارضایتی با جناح راست با موفقیت مبارزه کند. اگر گروه‌های پیشرو برای دفاع اصولی از تکثر فرهنگی و حمایت از حقوق مهاجران مبارزه می‌کنند، حمایت اقلیت‌های قومی و برخی از جوانان را جلب می‌کنند، اما اجتماعات مسن‌تر و واجد اکثریت را که در مضیقه اقتصادی‌اند از خود دور می‌کنند. علاوه بر این، دوراهی پیش‌روی جناح چپ از این نیز بدتر است. زیرا حقیقت آن است که تا وقتی یک برنامه اقتصادی چپ پیروز نشود و جایگاه استواری نیابد، تکثر فرهنگی و دفاع از حقوق مهاجران مسلما تنگنای اقتصادی جمعیت‌های واجد اکثریت و محروم را وخیم‌تر نیز می‌کند. نهادهای مسلط در دو سوی اقیانوس اطلس از آسیب‌های اقتصادی کوتاه‌مدتی که به خاطر «واکنش تند و نامعقول» بازار به بار آمده وحشت‌زده می‌شوند؛ مشاهده چنین واکنشی حقیقتا خنده‌دار است چراکه کوتاهی خودشان این خطر را به بار آورده.

نگرانی ما از اینکه خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا ممکن است یک فروپاشی جهانی دیگر به بار بیاورد فقط به این دلیل است که نهادهای مسلط سرنوشت ما را به هوس‌های دلبخواهی بازارهای مالی گره زده‌اند. تنها به این دلیل امروزه با خطر مواجهیم که نهادهای مسلط نتوانستند در این هفت سالی که از آخرین بحران مالی ویرانگر می‌گذرد تنظیمات مالی محتاطانه و مناسبی را پیاده کنند. اینکه احتمال دارد دوباره دچار رکودی عمیق‌تر شویم تنها به این دلیل است که دولت کامرون و کمیسیون اروپا با اعمال ریاضت مالی به رکود بزرگ واکنش نشان دادند. ولی از یک چیز می‌توان اطمینان داشت: به جای آنکه مقصر اصلی، یعنی سیاست‌های نولیبرالی نهادهای مسلط، را سزاوار سرزنش بدانند، تمامی گرایشات منفی اقتصاد را به گردن برگزیت و «اراذل‌واوباش» پوپولیستی خواهند انداخت که آن را مطرح کردند. اما به گمانم پیامدهای رأی به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا بسیار گسترده‌تر از عواقب اقتصادی خواهد بود. برگزیت بیشتر از هر چیز آب به آسیاب سیاست ارتجاعی در فرانسه، هلند و اروپای شرقی خواهد ریخت. اما بگذارید نظرم را درباره دو پیامد آن که به طور بالقوه مثبت‌اند بیان کنم.

یک. اسکاتلند و ایرلند شمالی با اکثریت آرا رأی به ماندن در اتحادیه اروپا دادند. اگر به‌زودی دوباره درباره استقلال اسکاتلند در این کشور رأی‌گیری شود و مردم رأی مثبت دهند، به‌هیچ‌وجه تعجب نخواهم کرد. حال که اسکاتلندی‌ها باید میان بریتانیا و اتحادیه اروپا دست به انتخاب بزنند، مثل روز روشن است که آنها اتحادیه اروپا را ترجیح خواهند داد. اسکاتلندی‌های پیشرو از اینکه دیدند طرح استقلال با فاصله کمی شکست خورد نومید شدند. به گمانم حال به آرزوی‌شان برسند، و وست‌مینیستر دیگر مانع اصلاحات اقتصادی پیشرو در اسکاتلند نخواهد شد. حال این نیز دیگر تعجب‌برانگیز نیست که ایرلند شمالی سعی کند از بریتانیا جدا شود و سرآخر بخشی از جمهوری ایرلند شود و نه‌تنها به عضویت اتحادیه اروپا که به عضویت منطقه یورو نیز در بیاید. شاید هزار سال تاریخ خونین جزایر بریتانیا به‌راستی به شکلی صلح‌طلبانه و پیشرو و معقول حل و فصل شود!

دو. برگزیت مشتی است که بر دهان رهبران منطقه یورو، کمیسیون اروپا و بانک مرکزی اروپا کوبیده شد، رهبرانی که در برابر تغییر روال مخالفت می‌کردند. احزاب سیاسی مرتجع برگزیت را مصادره به مطلوب خواهند کرد اما نیروهای چپ از آن استفاده مطلوب خواهند کرد. شاید برای سیریزا در یونان مهلت از دست رفته باشد. اما پودموس در اسپانیا، حزب چپ آلمان، و ائتلاف تغییر در اتحادیه اروپا که افرادی چون یانیس واروفاکیس در پی بسیج‌کردن نیروها برای آن آنند، برگزیت را نشانه بلایی می‌گیرند که در صورت عدم تغییر اساسی بر سر اتحادیه اروپا خواهد آمد. این مسئله دوراهی‌ای را که پیش‌روی نیروهای پیشرو در کشورهای عضو اتحادیه اروپاست، حل نمی‌کند: آیا باید در اتحادیه اروپا بمانند و برای ایجاد اصلاحات معنادار در آن مبارزه کنند؟ یا باید برای جداشدن از اتحادیه اروپا مبارزه کنند چراکه این اتحادیه اروپا هیچ‌وقت چیزی نخواهد بود جز تنگنایی نولیبرالی؟ اما در هر حال، برگزیت مشتی است که بر دهان اربابان قدرت بروکسل‌نشین کوبیده شد؛ و نیروهای پیشرو هر استراتژی سیاسی را هم اتخاذ کنند، برگزیت هم‌زمان هم جبهه نیروهای پیشرو و هم نیروهای ارتجاعی موجود در اتحادیه اروپا را تقویت خواهد کرد.

منبع: counterpunch.org

برای هیولای اتحادیه بوروکراتیک اروپا اشک نریزید

آنتونی ورادیس . ترجمه: سهند ستاری

دقیقا یک‌سال پیش بود که من و گروهی از دوستانم در روستای دورافتاده‌ای در منطقه پلوپونزی با شگفتی و راستش را بخواهید کمی هیجان شاهد اعلام همه‌پرسی غیرمنتظره‌ای از سوی الکسیس سیپراس بودیم و از متن آن نمی‌شد فهمید درباره چه موضوعی است. بااین‌حال، بیشتر ما این همه‌پرسی را اشاره‌ای غیرمستقیم دانستیم به زیرسؤال‌بردن جایگاه یونان در یورو (و بالقوه جایگاه یونان در اتحادیه اروپا) و بنابراین رأی دادیم. شباهت اوضاع ملتهب کنونی بریتانیا با یونان همین‌جاست: اکثریت یونانی‌ها، مثل بریتانیایی‌ها، به هر زوروضربی بود علیه چیزی رأی دادند که وضع موجود پدرسالارانه از آنها می‌خواست، علیه همان چیزی که می‌گفتند نفعشان در آن است.

اما شباهت‌ها همین‌جا نیز تمام می‌شود. همان‌طور که دیدیم، رأی به خروج بریتانیا را ناسیونالیسم و نژادپرستی پیش برد: هجوم خیالی مهاجران به بریتانیا را تا حد یک فاجعه بزرگ ملی بالا بردند که به هر قیمتی باید جلویش را گرفت. خشمگین زده بود از اینکه شاهد پروپاگاندایی بودیم که یادآور نازی‌ها بود و نفسمان بند می‌آمد از دیدن اینکه چطور گفتار غالب غرق در یک هذیان‌گویی کثیف ضدخارجی بود. به این معنا، البته، رأی به خروج جشن‌گرفتن ندارد. ارتجاعی‌ترین موضع برنده شده است. ولی داستان طرف دیگر چه بود؟ چرا صداهای مترقی بریتانیا - و بخش اعظم اروپا - عمدتاً به صورت غیرانتقادی به صف کسانی چون دیوید کامرون، مارتین شولتز و همه آن «قهرمانان مردم» پیوستند؟

رأی به ماندن در اتحادیه نمی‌توانست راه خود را از خط سیر مکانیسم فعلی اتحادیه اروپا جدا کند، مکانیسمی که به‌مراتب بدتر از بیگانه‌هراسی صرف است. رأی به ماندن همان چیزی است که منجر به این‌گونه بیگانه‌هراسی‌ها می‌شود و مکانیسمی را بنا می‌کند که به بی‌عدالتی شبه‌استعماری در سراسر قاره شکل و تداوم می‌بخشد. آن‌هم نه‌فقط با تغییر عمده روابط بین دولت‌های عضو (که خودش به‌واسطه بُرخوردن با پروپاگاندای راست افراطی استدلالی خطرناک است)، بلکه مهم‌تر از آن، با تشدید شکاف طبقاتی: شکافی شوک‌آور در همه کشورهای عضو بین ابرپولدارها و طبقه‌ای فوق‌العاده ناپایدار و بی‌ثبات، آن‌هم در ابعاد هولناکی که هر یک از این کشورها محال بود به‌تنهایی بتوانند ایجاد کنند.

اگر درست فهمیده باشم، مشی لیبرال چنین استدلالی را دنبال می‌کرد: «به ماندن رأی دهید تا جن راست افراطی را در قوطی نگه داریم، پس از آن می‌توانیم درباره اصلاحات مترقی در اتحادیه اروپا صحبت کنیم». دلیلشان این بود که «وضعیت اضطراری است». «مطمئن باشید این طوفان را پشت‌سر می‌گذاریم و پس از آن می‌توانیم درباره همه‌چیز صحبت کنیم» و از این حرف‌ها. اما همین چند کلمه ساده «و پس از آن» را فقط کسانی می‌توانند بگویند که این‌قدر وضع‌شان خوب هست که بتوانند صبر کنند. روشن است که دیگر تعداد این افراد زیاد نیست. پس تلاش خوب و خیرخواهانه‌ای است ولی دیگر کارساز نیست. اتحادیه اروپا خود را به مکانیسمی غول‌آسا و هیولایی بدل کرده که در حال ازبین‌بردن معاش مردم و چشم‌انداز میلیون‌ها حاشیه‌نشین است. این امر نه در آینده‌ای دور، بلکه همین حالا دارد اتفاق می‌افتد. حاشیه‌ها دیگر نه شهرستان‌های دورافتاده و حومه‌ای مخروبه بلکه در میان ما هستند.

پیچ تاریخی خنده‌داری در زندگی شخصی‌ام: من و اکثر همان گروه از دوستانم صبح روزی که بریتانیایی‌ها با شوک خروج از اتحادیه چشم باز می‌کنند، در روستای پلوپونزی بیدار می‌شویم. هیچی نشده، این پیشنهاد تمسخرآمیز است که می‌گوید هر رأی مخالف با دستگاه حاکم باطل اعلام خواهد شد و بریتانیا «همان کار سیپراس» را انجام خواهد داد و به‌سادگی اتفاقی را که افتاده، نادیده می‌گیرد. بیشترین چیزی که مرا شوکه و ناراحت می‌کند این است که نیروهای لیبرال و ترقی‌خواه در کشور درجا پشت این حرف را گرفته‌اند و قادر به درک این نکته نیستند که این دیدگاه نسبت به نظر عموم مردم کاملا بی‌توجه است، گرچه ادعای آن را دارد. نیروهای ارتجاعی راست افراطی بودند که برگزیت به راه انداختند و پیروزی‌اش را جشن گرفتند. اما این مسئله این واقعیت را رد نمی‌کند که خیلی از ما مکانیسم بوروکراتیک تداوم بی‌عدالتی را با سرزمین اروپا و ۳۳۰ میلیون نفر ساکن آن اشتباه گرفته‌ایم. اگر هنوز چیزی از نیروی مترقی چپ در قاره ما باقی مانده که بتواند از این فرصت تاریخی قریب‌الوقوع استفاده کند باید دست بردارد از گریه‌وزاری برای هیولای اتحادیه بوروکراتیک اروپا که در حال محوشدن است و به‌جای آن بکوشد ضربه نهایی را وارد کند.

منبع: ورسو

زمانی برای گسست

سدریک دوران . ترجمه: علی سالم

به‌هرحال زمان گسست فرا رسیده است. فاجعه اقتصادی، نخوت بوروکراتیک، و بی‌علاقگی تحقیرآمیز نسبت به مسائل اجتماعی، به طور مداوم از جاذبه پروژه اروپایی در چند سال اخیر کاسته است. و نیروهای گریز از مرکزی که به‌تدریج ساخته شده بودند امروز دست‌بالا را پیدا کرده‌اند. خروج انگلستان از اتحادیه اروپا اولین حرکت از فرایندی است که حالا بسیار محتمل - اگر نگوییم اجتناب‌ناپذیر - به نظر می‌آید؛ فرایند تجزیه اتحادیه اروپا. علاوه بر مشکلات و جروبحث‌ها درباره شکل‌دادن به دولت بریتانیا بعد از خروج، حالا با موج شوک‌های مالی و اقتصادی ناشی از آن مواجهیم: اختلافات حول چگونگی اجرای برگزیت و تعابیر متناقض بر سر اینکه چه مسیر جدیدی را باید در پیش گرفت. آیا برای جلب نظر موافقان ماندن باید تاحدودی در اروپا بود؟ این یک گزینه زبان‌بازانه است که بن‌بست واقعی را پنهان می‌کند: در شرایطی که افکار عمومی بیش از پیش با اتحادیه اروپا خصومت می‌ورزد ادغام بیشتر در اتحادیه کاملا غیرممکن است، ولی گام‌برداشتن به سوی ادغام بیشتر در اتحادیه مانع از بازسازی نهادهای ناکارآمد آن نمی‌شود... . بدین‌ترتیب اروپای سرمایه‌دار در دام کمبود دموکراسی می‌افتد. رأی انگلستان یک رأی طبقاتی است. کسانی که ۱۰درصد از دستمزدشان را از سال ۲۰۰۸ به‌بعد از دست داده‌اند، متفق‌القول در حمایتشان از اتحادیه اروپا ضربه سنگینی به نخست‌وزیر دیوید کامرون و کارفرماها وارد کردند. شواهد نشان می‌دهد این رأی تا حدودی تحت‌تأثیر احساسات نژادپرستانه و غلبه راست افراطی بر اردوگاه موافقان خروج بود. ولی ناتوانی از شکل‌دادن به یک گفتار چپ‌گرایانه برای خروج از اتحادیه - فراتر از تشکل‌های کوچکی مثل حزب کارگران سوسیالیست و تک‌وتوک اتحادیه‌هایی- شکست کل چپ انگلستان است. علی‌الخصوص این یک فرصت ازدست‌رفته برای رئیس جدید حزب کارگر - و منتقد تاریخی اتحادیه اروپا - جرمی کوربین است که سهم اندکی داشت در تحویل طبقات پایین به آغوش دشمن.

طغیان انتخاباتی تازه نشان می‌دهد اکنون در غرب در مقیاسی عظیم نوعی ترکیب‌بندی مجدد سیاسی در جریان است: تقریبا همه‌جا نیروها و چهره‌های سیاسی مخالفی مثل دونالد ترامپ و جرمی کوربین، پودموس و مارین لوپن، مشی اعتدالی - هم راست معتدل و هم چپ معتدل - را به دردسر انداخته‌اند. اتحادیه اروپا تجسم نمونه ازلی یک پروژه اعتدالی است. در دهه ۱۹۷۰ یکپارچه‌شدن قاره اروپا تقریبا در محاق بود و فقط با روند آهسته ته‌نشین‌شدن تصمیمات دیوان دادگستری اروپا پیش می‌رفت. در دهه ۱۹۸۰ فرایند یکپارچگی دوباره شروع و به تحقق بازار واحد و سپس اتحادیه اقتصادی و پولی منجر شد، همراه با پذیرش ایدئولوژی نولیبرالی و هژمونی مالی.

نهادهای اتحادیه اروپا مسلما داغ ننگ ثمره این دنباله تاریخی کوتاه را با خود دارند. اتحادیه اروپا تجسم عالی و نهادینه روح زمانه نولیبرال است و در نتیجه آن عمق تاریخی را ندارد که بتواند به او اجازه دهد آشفتگی ناشی از بحران ۲۰۰۸ را سروسامان دهد و خود را برای دوره جدید تسلیح کند. درضمن، به‌خاطر نداشتن هرگونه ریشه دموکراتیک، از رویه‌های مشروعیت‌بخشی برخوردار نیست که به آن امکان دهد از نو خود را بسازد. اتحادیه اروپا فضای سازش بین کشورهای «مسئول» عضو آن است، یعنی زمین یک ائتلاف بزرگ دائمی که هرگونه دخالت مردمی را از خود می‌راند.این ائتلاف دائمی علاوه بر این فرایندهای دموکراتیک ملی را به یک بالماسکه فرومی‌کاهد، چون به‌واسطه ساختار خود مانع از هرگونه امکان سیاست‌گذاری اجتماعی و اقتصادی از اساس متفاوت می‌شود. پس چگونه می‌توانیم شگفت‌زده شویم که اتحادیه اروپا دیگر هیچ جذابیتی برای شهروندان انگلیسی حاشیه‌نشین ندارد؟

بعد از همه‌پرسی‌های فرانسه و هلند در سال ۲۰۰۵، ایرلند در سال ۲۰۰۸ و یونان در سال ۲۰۱۵، رأی به خروج بریتانیا ثابت می‌کند قلدری طرفداران اتحادیه اروپا کار نمی‌کند. و همسویی چپ‌گرایان با آن مرگبار خواهد بود؛ معنایی ندارد جز جا بازکردن برای راست افراطی. همان‌طور که تحقیق تازه‌ای در مؤسسه Pew نشان می‌دهد، مخالفت با اتحادیه اروپا در حال گسترش است. نگاه منفی به اتحادیه اروپا در اکثریت مردم یونان (۷۱درصد)، فرانسه (۶۱درصد) و همچنین امروز در اسپانیا (۴۹درصد) و آلمان (۴۸درصد) بالاست. اگر فقط مسائل اقتصادی را مدنظر قرار دهیم، آنها از اکثریت در اتحادیه اروپا برخوردارند. درس جالب دیگر این است که انکار اتحادیه اروپا سیاه و سفید نیست. همان زمان که راست در اروپای شمالی منکر اتحادیه است چپ‌گرایان اروپای جنوبی بیش از آنها مخالف آنند.

اتحادیه اروپا زمین بازی و نبرد چپ‌گرایان نیست و جنبش‌های اجتماعی در این زمینه موضع بالایی ندارند. اکنون ضدیت با اتحادیه اروپا زمین مرکزی مبارزه است. میدانی است که در آن چپ باید با صورت‌بندی یک پروژه طبقاتی و انترناسیونالیستی در برابر بیگانه‌هراسی و جریان‌های اقتدارگرا بایستد.

منبع: ورسو

تأملاتی بر جامعه‌شناسی خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا

ویل دیویس . ترجمه فرید دبیرمقدم

هزاران معترض به نتیجه همه‌پرسی در میدان ترافالگار لندن

۱- جغرافیا بازتاب‌دهنده بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ است و نه دهه ۲۰۱۰

در همان اوایل شب همه‌پرسی روشن شد که خروج از اتحادیه اروپا در مناطق شمال شرقی از حمایت بالایی برخوردار بود؛ در هارتپول ۷۰ درصد و در ساندرلند ۶۱ درصد رأی به خروج دادند. سپس مشخص شد که ولز نیز به‌طور کلی رأی به خروج داده است، به‌خصوص در جنوب و مناطقی همچون نیوپورت. آسان است که در تحلیل این آراء بر پیشینه اخیر ریاضت‌های اعمالی از سوی حزب محافظه‌کار متمرکز شویم، گویی خشم معطوف به نخبگان و مهاجران صرفا معلول کاهش هزینه‌های عمومی در شش سال گذشته بوده است یا به‌طور ساختاری‌تر معلول فروپاشی مدل رشد مبتنی بر بدهی در بریتانیا پیش از سال ۲۰۰۷.

اما تاریخ بلندمدت‌تر این مناطق را نیز باید مد نظر قرار داد. این مناطق زغال‌خیز و شهرهای کشتی‌ساز کانون تاریخی حزب کارگر شناخته می‌شوند. درواقع خارج از لندن و اسکاتلند، این مناطق جزء تنها نقاط قرمزرنگ طرفدار حزب کارگر بر روی نقشه انتخاباتی سال ۲۰۱۵ بودند. هیچ دلیلی در دست نداریم که در صورت برگزاری انتخابات در پاییز این مناطق همچنان قرمز باقی نمانند. اما به تعبیر جغرافی‌دانان مارکسیست، این مناطق از زمان بحران تورم توأم با رکود دههٔ ۱۹۷۰ هیچ «راه‌حل فضایی»[۱] موفقی نداشته‌اند. سیاست‌های تاچر با تعطیلی معادن زغال‌سنگ و پول‌محوری آن مناطق را به طور کامل تخریب کرد و جای خالی‌اش را با مشاغل بخش خصوصی پر نکرد. سرمایه‌گذاری کارآفرینان که نولیبرال‌ها معتقدند همواره در گوشه‌ای به انتظار نشسته هیچ‌گاه عملی نشد.

راه‌حل حزب کارگر این بود تا با استفاده از سیاست‌های مالی ثروت را به سوی آن مناطق جاری کند: مشاغل پشت صحنه سازمانی (بک آفیس) بخش دولتی به صورت استراتژیک به ولز جنوبی و شمال شرقی انگلستان منتقل شدند تا از صنعت‌زدایی آن مناطق بکاهند، و درعین‌حال مشوق‌های مالیاتی کارهای خدماتی با بهره‌وری پایین را از نظر اجتماعی پذیرفتنی‌تر ساخت. این سیاست عملا دولت رفاهی در سایه پدید آورد که علنا از آن صحبت نمی‌شد و در کنار فرهنگی سیاسی به حیات خود ادامه می‌داد که به وابستگی به دیده تحقیر می‌نگریست. اظهار نظر جنجالی پیتر مندلسن [سیاست‌مدار عضو حزب کارگر] که می‌توان روی کانون حزب کارگر حساب کرد تا بی‌بروبرگرد به این حزب رأی دهند «چراکه جای دیگری ندارند بروند» نشان از نگرشی غالب داشت. به تعبیر نانسی فریزر [نظریه‌پرداز آمریکایی] حزب نو کارگر «توزیع مجدد» را عرضه می‌کرد اما «به رسمیت شناختن» را خیر.

این تناقض فرهنگی و جغرافیایی قابل دوام نبود. نه تنها «راه‌حل فضایی» راه‌حلی نسبتا کوتاه‌مدت بود چراکه به دریافتی‌های روبه‌رشد مالیاتی از جنوب شرقی انگلستان و دولت چپ میانه‌ای که با دست‌ودل‌بازی (البته محتاطانه) پول پخش می‌کرد وابسته بود؛ علاوه بر این، نتوانست آنچه را که بسیاری از رأی‌دهندگان شاید خواهانش بودند به آنها عرضه کند: یعنی شأن و منزلت خودکفابودن، نه الزاما به معنای نولیبرال آن، بلکه به‌طور قطع به معنای خودکفایی جمعی، خانوادگی و برادرانه.

۲- اعانه قدردانی نمی‌آورد

به همین منوال، نامحتمل به نظر می‌رسد که ساکنان این مناطق (یا کورنوال یا دیگر فضاهای حاشیه‌ای اقتصادی) «قدردان» یارانه‌های اتحادیه اروپا باشند. علم به اینکه کسب‌وکار، مزرعه، خانواده یا منطقه‌تان به احسان لیبرال‌های ثروتمند وابسته است آنچنان رضایت خاطری به دنبال ندارد (بنگرید به مقاله اخیر جیمز میک [روزنامه‌نگار بریتانیایی] در مجله «بررسی کتاب لندن» پیرامون اروپاهراسی کشاورزانی که یارانه‌های بسیاری از اتحادیه اروپا دریافت می‌کنند). غریب‌تر آنکه از آن زمان مشخص شده است که مناطقی که به‌طور کلی پیوندهای اقتصادی نزدیکی با اتحادیه اروپا دارند (و نه صرفا از نوع یارانه‌ای) به احتمال قوی به خروج از اتحادیه اروپا رأی داده‌اند.

اینکه یک بانکدار متوجه شود که از نظر مقررات موجود «از اتحادیه اروپا منفعت می‌برد» یک چیز است، و تشویق فقرا و مردمان از نظر فرهنگی به حاشیه رانده شده به قدردانی از نخبگانی که با اعانه ماهانه زنده نگه‌شان می‌دارند چیز دیگری است. انزجار نه علی‌رغم این بخشندگی بلکه دقیقا به‌خاطر همان به وجود می‌آید. این به این معنا نیست که در کارهایی که اتحادیه اروپا برای توزیع مجدد می‌کند تردید به خود راه دهیم، اما اشاره به اعانه‌ها برای توجیه مردم به ماندن در اتحادیه اروپا مبنایی است از نظر روان‌شناختی و سیاسی ساده‌لوحانه.

در این زمینه شعار «کنترل را پس گیرید» نشان از نبوغی سیاسی می‌داد که در همه سطوح میان اقتصاد کلان و روان‌کاوی مؤثر بود. تصور کنید کشف دوباره «کنترل» در سطح فردی چه معنایی دارد. فرد فاقد کنترل (برای مثال کسی که اختیار دفع ادرار خود را ندارد یا از تیکی عصبی در چهره رنج می‌برد) مورد تمسخرهای زشت قرار می‌گیرد و به‌طور بالقوه در ملأعام احساس شرمساری می‌کند. فقدان کنترل به‌طور بالقوه استقلال شخص را کاهش می‌دهد. آنچه در مورد زبان کارزار ترک اتحادیه هوشمندانه بود دقیقا دست‌گذاشتن بر احساس ضعف و شرمساری و دادن وعده ازمیان‌برداشتن این احساسات بود. این وعده هیچ ارتباطی با اقتصاد یا سیاست نداشت بلکه کاملا مرتبط بود با جذبه روان‌شناختی استقلال و عزت نفس. استراتژی سیاسی نایجل فاراژ جدی‌گرفتن اجتماعاتی بود که در پنجاه سال گذشته وجودشان بی‌اهمیت انگاشته می‌شد.

این امر الزاما به غرور ملی‌گرایانه یا نژادپرستی ترجمه نمی‌شود (البته امکانش وجود دارد)، اما دست‌کم به این معنی است که دیگر کسی به شما نمی‌خندد. به گفته ریان ای. جونز [نویسنده] کسانی همچون ستاره‌های میلیونر سریال تلویزیونی «بریتانیای کوچک» که «پسرهای پایین شهر» را مسخره می‌کردند اکنون باید جوابگو باشند. تمایل نایجل فاراژ به پشت‌سرگذاشتن تمسخرهای لیبرال‌های کلان شهری (برای مثال حضور مدام او در شوی طنز «آیا برایت خبر دارم») به همان نسبت می‌توانست او را در چشم بسیاری از رأی‌دهندگان بالقوه به خروج از اتحادیه اروپا شجاع جلوه دهد. اطمینان دارم که هر کدام از نیش‌های از خودراضی، لیبرال و متکبرانه ایان هیسلاپ در آن برنامه به‌شدت نفرت‌انگیز تضمین می‌کرد که انتقامی سخت در راه است. هِرهِر خندیدن‌هایی که بوریس جانسون [شهردار سابق لندن و از طرفداران خروج] هم سر می‌داد باید متوقف شوند.

۳- تصوری از آینده نبود که به خروج بریتانیا دامن زد

یکی از خردمندانه‌ترین چیزهایی که قبل از همه‌پرسی دیدم ویدئویی بود به تهیه‌کنندگی وب‌سایت اُپن دموکراسی که در آن آدام رمزی و آنتونی برنت درباره سفر خود به دانکستر، یکی دیگر از کانون‌های حزب کارگر، صحبت می‌کردند. آنها از آن جهت دانکستر را انتخاب کرده بودند که به نظر می‌آمد ساکنانش شدیدا طرفدار خروج از اتحادیه باشند و می‌خواستند بدانند در آنجا چه می‌گذرد. آنها دریافتند که کاملا برخلاف جنبش «آری» [به استقلال] در اسکاتلند، امیدی به آینده‌ای متفاوت به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا دامن نمی‌زد. برعکس، بسیاری از طرفداران خروج معتقد بودند که با خروج از اتحادیه اروپا هیچ‌چیز تغییر نخواهد کرد، اما همچنان خواستار خروج بودند. مدت‌های مدیدی بود که در سطح ناخودآگاه بو برده بودم که وضع می‌تواند از این هم عجیب‌تر باشد: خودآزاری‌ای که خروج بریتانیا به دنبال دارد می‌تواند به‌طور بالقوه بخشی از جذابیت آن باشد. درحال‌حاضر گزارش می‌شود بسیاری از آنانی که به خروج رأی داده‌اند از کار خود متحیرند؛ انگار هیچ‌وقت قصدشان این نبود که اعمال‌شان ختم به نتیجه‌ای شود.

این موضوع نشان از رخوت فرهنگی و سیاسی بسیار گسترده‌تری دارد که موجب ظهور دونالد ترامپ در ایالات متحده نیز شده است. جنبش‌های سیاسی «نیازی» ندارند تا برای مردمانی که به‌طورکامل امیدشان را به آینده از دست داده‌اند وعده تغییری مطلوب یا واقع‌گرایانه دهند. هرچه باشد این جنبش‌ها زمانی قابل اعتمادتر هستند که مبتنی بر تصوری باشند که در آن آینده را نمی‌توان نجات داد، چراکه این تصور با تجربیات شخصی مردم هم‌نواتر است. کشف «اثر کیس دیتون»[۲] در آمریکا (یعنی افزایش بی‌سابقه میزان مرگ‌ومیر در میان سفیدپوستان طبقه کارگر) پیوند تنگاتنگی دارد با افزایش مصرف الکل و مخدرهای افیونی و افزایش میزان خودکشی. همچنین نشان داده شده این میزان مرگ‌ومیر بیشتر در مناطقی روی می‌دهد که بیشترین حمایت را از ترامپ می‌کنند. نمی‌دانم معادل آن را می‌توان در بریتانیا یافت یا نه، اما به نظر روشن می‌آید که فراتر از لفاظی‌هایی چون «بریتانیای کبیر» و «دموکراسی»، خروج از اتحادیه اروپا هیچ‌گاه نه به‌عنوان یک سیاست عملی بلکه تنها در مقام اشتیاقی مخرب ابراز می‌شد، اشتیاقی که اکنون بی‌شک برخی در قبالش احساس گناه می‌کنند.

تاچر و ریگان با وعده آینده‌ای درخشان‌تر قدرت را به دست گرفتند، آینده‌ای که به‌جز برای اقلیتی با دسترسی به آموزش نخبه‌پرورانه و دارایی‌های حاصل از سرمایه هیچ‌گاه محقق نشد. وعده پوپولیستی حال‌حاضر برای «دوباره عالی کردن» بریتانیا یا آمریکا به همان شکل قبلی داده نمی‌شود. این وعده نه یک تعهد یا مرام‌نامه‌ای سیاسی و نه چیزی است که بتوان با نتایجش آن را سنجید. هنگامی‌که این وعده از سوی کسی چون بوریس جانسون داده می‌شود، حتی نمی‌توان فهمید به شوخی بیان شده یا جدی است. این وعده بیشتر شبیه به یک توهم جمعی در زمان واقعی است که می‌توان مثل یک بازی کامپیوتری غرق آن شد.

کارزار ماندن در اتحادیه همچنان متکی بر پیش‌بینی و اخطار بود با این امید که دست‌آخر مردم دست از «ریسک» بکشند. اما برای آنانی که از پیش امید به آینده را از دست داده‌اند، این‌ها همه لفاظی‌هایی سیاسی بیش نبود. درهرصورت، مدل‌سازی آینده برحسب «ریسک» اعتبار خود را از کف داده است و شاهد آن فروپاشی نظرسنجی در مقام ابزاری برای کنترل سیاسی است.

۴- ما امروزه در عصر داده‌ها زندگی می‌کنیم نه در عصر امور واقع (فاکت‌ها)

یکی از شکایت‌های مکرری که صاحب‌نظران، اصحاب رسانه و اقتصاددانان لیبرال مطرح می‌کردند این بود که کارزار همه‌پرسی برحسب «حقیقت» پیش نمی‌رود. این گفته چندان صحیح نیست. این کارزار به میزان کافی برحسب «امور واقع» پیش نمی‌رفت. کارزار ماندن در اتحادیه با سرخوردگی دریافت که «امور واقع» آنها مقبول نمی‌افتد درحالی‌که «امور واقع» طرفداران خروج (از همه مشهورتر هزینهٔ هفتگی ۳۵۰ میلیون پوندی برای عضویت در اتحادیه اروپا) به‌طوروسیع از سوی مردم پذیرفته می‌شد.

«امر واقع» دقیقا چیست؟ مری پووی [منقد ادبی و تاریخ‌نگار فرهنگی آمریکایی] در کتاب خود «تاریخی از امر واقع مدرن» استدلال می‌کند در اواخر قرن پانزدهم با اختراع حسابداری دوطرفه شیوه جدیدی از سازماندهی و درک جهان پا به عرصه وجود نهاد. این سبک جدید معرفت سبک امور واقع است، بازنمایی‌هایی که به نظر می‌آیند هم مستقل از سیاق متن هستند و هم به طرز جادویی‌ای در زمان نیاز بدون هیچ مشکلی در بافت‌های متعدد جای می‌گیرند. اساس این جادو بر این است که سنجش‌ها و روش‌شناسی‌ها (همچون فنون حسابداری) یکدست می‌شوند و به صورت غیرسیاسی با آنها برخورد می‌شود، در نتیجه امکان آن را فراهم می‌سازند تا اعداد بدون هیچ مشکلی به‌طور آزادانه در گفتارهای عمومی به گردش درآیند. برای آنکه این شیوه کار کند، زیرساختی که «امور واقع» را می‌سازد نیاز به نظارت دقیق دارد که صورت آرمانی آن از طریق تمرکز در دستان ادارات آمار یا دانشگاه‌ها به دست می‌آید (ظهور نظرسنجی تجاری در دهه ۱۹۳۰ از این نظر چالشی بود به اقتدار «امور واقع»).

این بازی احتمالا مدت‌زمانی است که در جریان است. به محض آنکه رسانه‌ها جار و جنجال بسیاری بر سر امور واقع یک وضعیت به راه می‌اندازند، برای مثال بر سر «بازبینی امور واقع» بولتن‌ها، روشن است که اعداد از پیش سیاسی شده‌اند. «امور واقع» (همچون آمار) پس از انقلاب فرانسه برای بیش از ۲۰۰ سال به حیات خود در مقام مبنایی مرجع و مقتدر برای سنجش عمومی و دموکراتیک ادامه داده‌اند. اما سیاسی‌شدن علوم اجتماعی، علم اندازه‌گیری و سیاست‌گذاری به این معنی است که آن دسته از «امور واقع» که ادارات رسمی آمار تولید می‌کنند باید اکنون با «امور واقع» مغایر رقابت کنند. واسازی (دیکانستراکشن) «امور واقع» تا حدی از دهه ۱۹۶۰ با انواع نظریات پست‌مدرن پیش کشیده شده، اما در عین حال این معلول اجتناب‌ناپذیر تلاش موردعلاقه حزب نو کارگر برای تبدیل سیاست به یک عمل علمی محض است.

تلاش برای تقلیل سیاست به علمی فایده‌گرا (اغلب به اقتصاد نوکلاسیک) دست آخر هنگامی‌که علم موردبحث شروع به سیاسی‌شدن می‌کند نتیجه عکس می‌دهد. امروزه «سیاست مبتنی بر شواهد» تا بن استخوان نفوذ کرده و نمی‌توان با خوش‌باوری با آن برخورد کرد؛ مردم نیز ناگفته دریافته‌اند که این سیاست در اغلب موارد شامل «شواهد مبتنی بر سیاست» است. هنگامی که کارزار ماندن تلاش کرد نظر مردم را به «امور واقع»، پیش‌بینی‌ها و مدل‌ها جلب کند، این امید را در سر می‌پروراند که این مسائل خارج از نزاع‌های سیاسی مورد قضاوت قرار خواهند گرفت. خنده‌دارتر آنکه آنها تصور می‌کردند نظرات سازمان‌هایی چون صندوق بین‌المللی پول ممکن است «مستقل» قلمداد شوند. متأسفانه در ۳۵ سال گذشته اقتصاد چنان به پشت‌وپناه ضروری اقتدار سیاسی بدل شده که اکنون «امور واقع» به‌هیچ‌وجه خارج از نزاع‌های سیاسی جای ندارند.

در عوض امور واقع، ما اکنون در دنیای داده‌ها زندگی می‌کنیم. در عوض سنجش‌ها و روش‌شناسی‌های مورداعتماد برای تولید اعداد، مجموعه‌ای گیج‌کننده از اعداد خودبه‌خود تولید می‌شوند تا تصوری از آن به دست داده شود و به هر طریقی که می‌خواهیم تحلیل و تفسیرش کنیم. اگر مدل‌سازی ریسک (با بهره‌گیری از مقولاتی همچون هنجار آماری) تکنیک تحقیقاتی اصلی در قرون نوزده و بیست بود، امروزه تحلیل احساسات بدل به تکنیک تحقیقاتی اصلی در عصر دیجیتال شده است. ما دیگر فاقد بازنمایی‌های پایدار و «مبتنی بر واقعیت» از جهان هستیم، اما در عوض توانایی‌های جدید بی‌سابقه‌ای داریم برای ردیابی آنکه چه چیز و در کجا روی داده، چه کسی چه احساسی دارد و حال و هوای عمومی چگونه است.

بازارهای مالی خود بیشتر شبیه ابزارهایی هستند برای تحلیل احساسات (معرف حال و هوای سرمایه‌گذاران) تا مولد «امور واقع». از همین‌رو احمقانه بود تا برای یافتن حقیقت آنچه در همه‌پرسی روی می‌دهد به بازار ارز و شرط‌بندی‌های مالی (spread-betters) نگاه کنیم: اینها صرفا قادرند شمه‌ای به دست دهند از آنچه افراد خاصی حس می‌کنند ممکن است در همه‌پرسی در زمانی خاص روی دهد. با توجه به غیاب هر نوع امور واقع قابل‌اعتماد (به صورت نظرسنجی)، اینها تنها می‌توانستند شمه‌ای به دست دهند از احساس سرمایه‌گذاران در مورد حال و هوای ملی بریتانیا: احساسی در مورد احساسی دیگر. با تبدیل ۲۳ ژوئن [روز همه‌پرسی] به ۲۴ ژوئن، به‌وضوح روشن شد که بازارهای پیش‌بینی صرفا چیزی نیستند جز مجموع بازنمایی همان احساسات و حال و هوایی که می‌توان در توییتر نیز مشاهده کرد. آنها نه در کار حقیقت‌گویی بلکه در کار پیگیری حال و هوا هستند.

۵- ملتی که کمتر از همه در اتحادیه اروپا به «بردگی» کشیده شده بود از شر «غل و زنجیرهایش» رها شد

اگر اتحادیه اروپا برای یک کشور در اروپا خوب کار کرده بود، آن کشور بریتانیا بود. به لطف شک و تردید و پارانویای گوردون براون، بریتانیا از زیر خطای فاجعه‌بار پول واحد یورو شانه خالی کرد. در نتیجه، این کشور در پیگیری سیاست‌های مالی که از دید خود از نظر اجتماعی و سیاسی مطلوب بودند نسبتا آزاد بود. اینکه علی‌رغم پیمان ثبات و رشد [۳]، به‌طور مدام سیاست‌های نولیبرال را برگزیده تقصیر اتحادیه اروپا نیست. اما برخلاف اعضای جنوبی اتحادیه اروپا، بریتانیا تقریبا هیچ محدودیت و قیدوبندی ندارد. در عوض، از ثبات اقتصادی، چارچوب روشن نظارت بین‌المللی و حسی از برادری فرهنگی با دیگر کشورهای عضو بهره‌مند شده است. حتی می‌توان گفت بریتانیا با بودن درون اتحادیه اروپا و خارج از منطقه پولی یورو بهترین معامله را در میان کشورهای عضو در قرن بیست‌ویکم داشته است.

تمام اینها کنار گذاشته شده‌اند. در همین حال، دموکراسی کشورهایی که به‌واقع می‌توانند خود را «غل‌وزنجیرشده» بنامند در معرض چنان تهدیدهای جدی‌ای قرار گرفته که مردمان‌شان مجبور شده‌اند نخست‌وزیران تحمیلی از سوی ترویکا را ساقط کنند و به لطف اتحادیه اروپا آینده‌شان به‌زور از آنها ستانده شده است؛ این کشورها ممکن است به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا بنگرند و به فکر بیفتند.

منبع: مرکز تحقیقات اقتصاد سیاسی (perc.org.uk)

پی‌نوشت:

[۱] Spatial fix: اصطلاحی از دیوید هاروی جغرافی‌دان مارکسیست بریتانیایی به این معنا که سرمایه‌داری میلی سیری‌ناپذیر دارد تا بحران ذاتی خود را از راه گسترش و تجدید ساختار جغرافیایی حل و فصل کند. به‌زعم هاروی جهان‌گستری نسخه امروزی سرمایه‌داری است برای یافتن راه‌حلی فضایی تا بحران‌های خود را از آن طریق رفع کند. برای اطلاع بیشتر از این مفهوم رجوع کنید به: «تورگ‌زنی فضایی، فتیش تکنولوژی و معتادی به نام سرمایه‌داری»، نوشته صالح نجفی، روزنامه شرق، شماره ۲۰۶۸، ۲۹ تیر ۱۳۹۳.

[۲] دکتر آن کیس و آنگوس دیتون در مقاله‌ای بحث‌برانگیز و مشهور در سال ۲۰۱۵ به بررسی عوامل افزایش مرگ‌ومیر در میان سفیدپوستان میان‌سال در آمریکا پرداختند. م

[۳] توافقنامه‌ای میان ۲۸ عضو اتحادیه اروپا بر سر تسهیل و حفظ ثبات اتحاد اقتصادی و پولی که مطابق آن کمیسیون اروپا و هیأت وزیران بر کشورهای عضو نظارت مالی می‌کنند و سالانه پیشنهاداتی برای تضمین انطباق کامل با پیمان ثبات و رشد به کشورها می‌دهند. م

گفت‌وگو با شانتال موف درباره خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا و انتخابات در اسپانیا

شوکی مفید؟

ترجمه: نیما عیسی‌پور

شانتال موف، فیلسوف بلژیکی‌الاصلی است که در لندن زندگی و تدریس می‌کند. او به پودموس بسیار نزدیک است و درواقع استراتژی سیاسی حزب ملهم از آرای او است. در مصاحبه پیش‌رو، او از واکنش نظری‌اش به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا و عواقب آن برای انتخابات در اسپانیا می‌گوید.

شما رأی مردم به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا را حاوی چه درس‌هایی می‌دانید؟

امیدوارم این شوک برای اروپا مفید باشد، به دلیل اینکه ادامه وضعیت موجود بدین شکل دیگر ممکن نیست. اگر این امکان وجود داشت که رأی بدهم احتمالا به «ماندن» در اتحادیه اروپا رأی می‌دادم. به این خاطر که من جزو آن دسته از به‌اصطلاح «اروپاگراهای چپ» هستم که جدایی‌طلب (sovereigntist) نیست، بلکه خواستار پی‌ریزی مجدد اروپا بر اساس مطالبات دموکراتیک است. اما به‌هرحال انتظار این رأی را هم داشتم، چراکه در طول کارزار این «طرفداران خروج بریتانیا» از اتحادیه اروپا بودند که از خود شور و حرارت نشان می‌دادند. به نظر من نقش احساسات در سیاست تعیین‌کننده است. اینکه مثلا کوربین هیچ کارزاری برای ماندن در اتحادیه به راه نینداخت معلول این است که دیگر همذات‌پنداری با اتحادیه اروپای نولیبرالی موجود میسر نیست. او در موضع غیرقابل‌دفاعی قرار داشت: همچون کامرون، او هم از «ماندن» در اتحادیه اروپا حمایت کرد، اما به دلایلی کاملا متفاوت. او خواهان یک اروپای سوسیالیستی بود درحالی‌که کامرون اروپایی نولیبرال‌تر را می‌خواست. در نتیجه خیلی از این قضیه جا نخوردم. از یک طرف، اگر این رأی بتواند مرکز اقتصادی لندن (the City) و نیروهای نولیبرال را در هم بکوبد، ما از آن استقبال می‌کنیم. از طرف دیگر، حتی اگر خروج بریتانیا از اتحادیه رأی نمی‌آورد باز بریتانیا و اروپا به مشکل می‌خوردند، به این خاطر که کامرون برای حفظ بریتانیا در اتحادیه اروپا توافقات و واگذاری‌های بسیاری را تضمین کرده بود، موضوعی که ممکن است معضلات لاینحل زیادی را پیش‌روی آینده اروپا قرار دهد. و حالا جالب است ببینیم در اسکاتلند قرار است چه اتفاقی بیفتد. شاید این برای بریتانیای کبیر شروع یک پایان باشد.

پس چرا این راست افراطی بود که در خلال کارزار همه‌پرسی در بریتانیا نقد اروپای نولیبرال را به انحصار خود درآورد؟

از اینکه حزب کارگر علاقه‌ای بسیار اندکی به اروپا نشان داد جا خوردم. حتی در میان چپ‌ها هم گاهی اوقات بعضی از مطرح‌ترین چهره‌های یوروفیل (دوستدار اروپا) می‌گویند: «شاید بهتر باشد اروپا را ترک کنیم تا اینکه بدون ما نیز بتواند به حرکت خود ادامه دهد». هروقت رادیو را روشن کردم، با گفتاری مواجه شدم که نفرت و بیگانه‌هراسی در آن موج می‌زد. این کارزار باعث شده است انگلیسی‌ها روی زشت خود را نشان دهند. به‌همین‌دلیل با وجود اینکه احساس می‌کنم اروپا احتمالا با یک بحران مفید روبرو خواهد شود، اما از این هم می‌ترسم که به‌موجب یک نیروی گریزازمرکز همین احساسات در دیگر کشورهای موجود در اتحادیه اروپا نیز ظهور کند. اگر اتحادیه اروپا امروز از هم می‌پاشید، هیچ‌کس به اندازه نیروهای پوپولیست دست‌راستی از آن سود نمی‌برد. من نیز به همین دلیل همچنان به خودم جرئت می‌دهم که به امکان تشکیل یک پوپولیسم چپ‌گرا در چند کشور، از جمله اسپانیا، امیدوار باشم.

آیا همچنان اعتقاد دارید که در چارچوب نهادهای اروپایی موجود یک سیاست آلترناتیو ممکن است؟

در شرایط موجود، خیر. اما فکر می‌کنم اگر در اسپانیا، فرانسه، ایتالیا و پرتغال دولت‌هایی مترقی بر سر کار بودند، می‌شد مناسبات قدرتی به وجود آورد که کارکرد این نهادها را تغییر دهد. در اسپانیا، سوسیالیست‌ها (PSOE) و حزب مردمی (PP) با دستاویز قراردادن کابوس یونان می‌کوشند مردم را از پودموس دلسرد سازند. اما تلاش آنها برای مقایسه اسپانیا با یونان انسجام منطقی چندانی ندارد: چون اسپانیا به‌مراتب از یونان بزرگ‌تر است و میزان بدهی‌های یونان هم بسیار بیشتر از بدهی‌های اسپانیا بود.فکر نمی‌کنم که اگر یک دولت مترقی در اسپانیا یا فرانسه با دیگر دولت‌های اتحادیه اروپا به مشکل بخورد، سرنوشتی مشابه مورد یونان پیدا کند. در یونان سیپراس حقیقتا دریافت که گردنش زیر تیغ است. بنابراین می‌توان اینگونه تصور کرد که دولت‌هایی که در سراسر اروپا حول یک پوپولیسم چپ‌گرا متحد می‌شوند می‌توانند موازنه قدرت را بهم زده و پی‌ریزی مجدد و ریشه‌ای پروژه اروپا را تحمیل کنند. درست است که این گزینه چندان مطمئن نیست، ولی باور من به آن خیلی بیشتر از خروج از اتحادیه اروپاست، زیرا با خروج از اتحادیه دولت‌ها ابزارهای واقعی لازم برای انجام یک‌سویه این پروژه را در اختیار نخواهند داشت. مسئله اصلا انقلاب سوسیالیستی نیست. به نظر من امروزه استراتژی درست برای چپ اروپایی اصلاحات ریشه‌ای است، اصلاحاتی که جنگ بر سر جایگاه‌ها آن را به جلو می‌راند، و انجام این اصلاحات تا جای ممکن را تحمیل می‌کند. بی‌تردید این موضوع مستلزم برخی گسست‌هاست که به‌گونه‌ای تدریجی رخ خواهند داد، چراکه ما نمی‌توانیم همه‌چیز را پیشاپیش پیش‌بینی کنیم و همه‌چیز به اتحاد بین‌المللی بستگی دارد.

ادامه در صفحه ۱۲

گفت‌وگو با استاتیس کووالاکیس درباره «برگزیت» و «گرگزیت»

اتحادیه اروپا اصلاح‌ناپذیر است

ترجمه: امیررضا گلابی

هنگامی‌که حزب سیریزا در ژانویه ۲۰۱۵ برنده انتخابات یونان شد، استاتیس کووالاکیس عضو کمیته مرکزی حزب بود. اما پس از آن در میان کسانی بود که به تصمیم به جدایی از نخست‌وزیر آلکسیس سیپراس گرفتند و مبلغ ترک منطقه یورو و جدایی کامل از نهادهای اتحادیه اروپا توسط یونان شدند. او در لندن زندگی و تدریس می‌کند و در گفت‌وگوی زیر به بیان تحلیلش از عواقب همه‌پرسی بریتانیا می‌پردازد.

برداشت شما از رأی به خروج بریتانیا چیست؟

اولین چیزی که باید به آن توجه کرد این است که اتحادیه اروپا تمام همه‌پرسی‌های ناظر به پیشنهادهایی که از اتحادیه اروپا صادر می‌شود یا مورد نظر سران اتحادیه اروپاست را باخته است. مدافعان بی‌قید و شرط برنامه اروپایی باید از خودشان دلیل این امر را بپرسند. اما این اولین باری است که سؤال باقی‌ماندن یا جدا شدن به طور مستقیم مطرح شده است. و به نظر من این واقعیت که یکی از سه کشور بزرگ اروپا تصمیم به جدایی از اتحادیه اروپا گرفته نشانی است از پایان برنامه اروپایی فعلی. این نتیجه قطعا بیانگر چیزی است که ما از پیش می‌دانستیم، اینکه این برنامه‌ای است ساخته‌شده توسط نخبگان و برای آنها و فاقد هرگونه پشتیبانی مردمی.

خب پس شما خوشحالید؟

البته. قطعا خطر این است که این نه گفتن به اتحادیه اروپا توسط نیروهای دست‌راستی یا بیگانه‌هراس ربوده شود، همان‌طوری‌که کارزار همه‌پرسی بریتانیا نشان داد. اما به عقیده من می‌تواند فرصتی هم برای نیروهای مترقی برای نبرد علیه اروپایی مستبد و نولیبرال - یعنی همین اتحادیه اروپای موجود- باشد. به نظر من نیروهای ضدنولیبرالیسم و چپ در سایر کشورهای اروپایی می‌توانند نمود بیشتری نسبت به بریتانیا داشته باشند. این حقیقت دارد که صدای چپ بریتانیا در حمایت از خروج به سختی شنیده می‌شد و شکافی بین رهبرانش از یک‌سو و نیروهای اصلی سیاسی چپ و اتحادیه‌ها و پایگاهش یعنی طبقه کارگر و مردمی وجود داشت، پایگاهی که اکثریتش دست رد به سینه اتحادیه اروپا زدند.

طبقه کارگر شاهد شکافی بود بین نمایندگان مجلسش و دم‌ودستگاه حزبی و بخش وسیعی از رأی‌دهندگانش. سازمان‌دهندگان و اعضایش دوپاره شدند. علاوه بر این رهبر کنونی‌اش جرمی کوربین درواقع نسبت به اتحادیه اروپا موضعی بسیار خصمانه دارد، اما با توجه به روابط درونی دم‌ودستگاه حزبی و پارلمانی حزب کارگر مجبور شد برای باقی‌ماندن تبلیغ کند.

در فوریه ۲۰۱۵ وقتی من هنوز عضو کمیته مرکزی حزب سیریزا بودم، در تظاهراتی بزرگ در ساختمان کنگره اتحادیه‌های صنفی لندن شرکت کردم که به مناسبت پیروزی حزب‌مان در یونان برگزار شده بود. جرمی کوربین که آنوقت کسی فکرش را نمی‌کرد رهبر حزب کارگر شود در حاشیه گردهمایی آمد تا با من صحبت کند. او گفت «آیا شما نقشه جایگزینی دارید؟ اتحادیه اروپا شما را خرد خواهد کرد و از حمله به نظام بانکی‌تان شروع خواهد کرد».

او از شوکی که به‌عنوان یک فعال سیاسی جوان به او پس از پیروزی حزب کارگر با برنامه‌ای رادیکال در انتخابات ۱۹۷۴ وارد شده بود گفت. نظام بانکی بریتانیا فورا مورد حمله قرار گرفت و بریتانیا را مجبور کرد در عوض برقرار کردن سیاست‌های ریاضتی دست به دامن بانک جهانی برای وام شود. او از من می‌خواست به او اطمینان دهم برنامه جایگزینی داریم. من در رهبری حزب سیریزا در اقلیت بودم بنابراین تنها به او می‌توانستم بگویم که باید با سیپراس صحبت کند و سعی کند قانعش کند.

این داستان نشان می‌دهد که او هیچ توهمی نسبت به اتحادیه اروپا ندارد. فقط قضیه این است که دم‌ودستگاه حزب کارگر و نمایندگانش شدیدا با او خصومت دارند. و حالا هم او را به دلیل کم‌کاری در کارزار باقی‌ماندن در اتحادیه اروپا سرزنش می‌کنند. همان رسانه‌هایی که به دعوت به رأی به ماندن خواستار اخراج او هستند، با وجود اینکه خروج از اتحادیه اروپا رأی آورد، آن هم به دلیل اینکه او به اندازه کافی تلاش نکرد.

آیا با این نتایج شگفت‌زده شدید؟

نه. چیزی که در خلال این کارزار برای من شگفت‌آور بود حس آشناپنداری بود. من این شانس را داشتم که در خلال همه‌پرسی قانون اساسی اروپا در سال ۲۰۰۵ در فرانسه زندگی کنم، در خلال همه‌پرسی برنامه ریاضتی یونکر در سال گذشته در یونان باشم و هنگام رأی‌گیری امسال در بریتانیا. در هر کدام از این مناسبت‌ها کسانی که مدافع اتحادیه اروپا بودند کمتروکمتر به گفتمان مثبت روی آورده و درنهایت دست‌به‌دامن استدلال‌هایی شدند که بنایش بر ترس و وحشت بود، با برجسته کردن تمام بلایایی که اگر مردم انگلیس اشتباه رأی دهند برسر بریتانیا آوار خواهد شد.

ادامه در صفحه ۱۲

تأمل کوتاه

«برگزیت» ضد «گرگزیت» است

اتی‌ین بالیبار . ترجمه: نیما پرژام

خلاصه‌کردن تبعات دراماتیکی که همه‌پرسی اخیر بریتانیا برای مردم بریتانیا و همچنین کل اروپا در پی خواهد داشت در توان من نیست. اما شیوه‌ای که تیترهای نخست روزنامه‌های فرانسوی و خارجی اوضاع پس از «برگزیت» را وصف می‌کنند شگفت‌زده‌ام می‌کند. همه آنها به جز چند استثنا، کم‌شمار ماجرا را چنان جلوه می‌دهند که به پنداری واقعا متارکه‌ای انجام گرفته است. در واقعیت، بی‌شک وارد دوره‌ای پرتلاطم می‌شویم که نتایج آن واضح نیست و این عدم وضوح همان چیزی است که می‌کوشم بدان بپردازم و آن را تفسیر کنم. می‌دانیم مقایسه‌ها همه چیز را توضیح نمی‌دهند، اما چطور می‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که این اواخر نتایج رفراندوم‌های ملی و بین‌المللی هرگز در سیاست اروپا تأثیرگذار نبوده‌اند؟ مصادیق این امر در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۸ در جریان همه‌پرسی‌های مربوط به «قانون اساسی اروپا» و «معاهده لیسبون» و به شکلی واضح‌تر در تفاهم‌نامه تحمیل شده بر یونان در سال ۲۰۱۵ شاهد بودیم. به احتمال زیاد این بار نیز وضع به همان سیاق خواهد بود. طبقه حاکم بریتانیا ورای اختلاف نظرهای شخصی میانشان که به تفاوتی در تاکتیک‌ها منجر شد، در تلاش است تا آنجاکه می‌تواند موعدهای مقرر را به تأخیر بیندازد و بر سر شرایط و زمان‌بندی «خروج» مذاکره کند. چند دولت خاص (به رهبری فرانسه) به همراه سخنگویان کمیسیون اروپا جنگی روانی به پا کردند. («بیرون بیرون است»، «ترک‌کردن به معنای ترک‌کردن است») اما در آلمان نگرش واحدی نسبت به این موضوع وجود ندارد و حتی به شکل صوری هم شاهد هیچ اتفاق‌نظری نیستیم.

در پایان دوره‌ای پرتنش، که سرنوشت آن را افکار عمومی کمتر از نوسانات بازار مالی تعیین می‌کنند، محتمل‌ترین پی‌آمد ممکن این است که ما نهایتا با هندسه تازه‌ای از «سیستم» دولت‌های اروپایی سر و کار خواهیم داشت. هیچ ساختار دیگری نمی‌تواند ضایعه عدم عضویت رسمی در «اتحادیه اروپا» را جبران کند: نه اروپا و نه درعین‌حال ناتو، نه حذف سیستم امنیت مرزی از حوزه شنگن و نه یک «منطقه آزاد اقتصادی» که به تبعیت از مناسبات قدرت‌های اقتصادی تعریف شود. و باز از این منظر مقایسه میان گرگزیت (خروج یونان از اتحادیه اروپا) و برگزیت آموزنده است. ضعف یونان - که تمامی آنها که منطقا می‌بایست از تقاضاهایش حمایت می‌کردند، آن را رها کردند - به رژیمی مبتنی بر بیرون گذاشتن درونی منجر شد؛ برعکس، استقامت نسبی بریتانیا بی‌شک به فرم تشدیدشده‌ای از درونی کردن بیرونی منتهی خواهد شد. آیا این بدان معناست که ما با یک نقطه عطف روبه‌رو نیستیم؟ البته که نه. بگذارید به اختصار، «سمت بریتانیایی» و «سمت اروپایی» ماجرا را بررسی کنیم و سپس توضیح دهیم چرا آنها از هم جدا نیستند بلکه به دو روی یک سکه می‌مانند. در توضیح بروز احساسات غالب «ضداروپایی» باید تاریخ خاص بریتانیا، گذشته امپریالیستی آن و تاریخ اجتماعی آنکه حاصل واژگونگی‌های ناگهانی است، را در نظر بگیریم. از این‌رو تحلیل‌ها به شکل بارزی نشان‌دهنده گستره خارق‌العاده متغیرهایی است که در اینجا نقش دارند و براساس عواملی نظیر طبقه، نسل، ملیت و قومیت تقسیم‌بندی می‌شوند. این عوامل به طور بالقوه با یکدیگر در تناقض‌اند و گفتار «اقتدارگرایی» که طرفداران برگزیت به کار می‌گیرند، بر همین تناقض است که سرپوش می‌گذارد. از این‌رو باید بپرسیم این گفتار تا کی قادر خواهد بود این واقعیت را پنهان کند که آن فجایع اقتصادی که اینک منجر به افزایش نرخ «فقرای تازه» در بریتانیا گشته است حاصل تأثیر انباشت سیاست‌های نولیبرالی است که صرفا به سیاست‌های تحمیلی «اتحادیه اروپا» بر بریتانیای کبیر خلاصه نمی‌شود، بلکه برعکس، از دوران تاچر و در خلال دوران حزب کارگر جدید بریتانیا یکی از فعال‌ترین حامیان نولیبرالیسم در کل اروپا بود. برگزیت هر طور که باشد به تنهایی قادر نخواهد بود هیچ بهبودی در این وضعیت ایجاد کند. از قرار معلوم چنین بهبودی تنها وقتی رخ خواهد داد که یک خط‌مشی جایگزین به خط‌مشی اکثریت بدل شود. اما برای اینکه چنین چیزی رخ دهد باید شریکی در سطح قاره داشت، چراکه قانون رقابت میان «قلمروها» اینک بیش از همیشه خود را بر وضعیت تحمیل می‌کند و این آخرین پارادوکسی نیست که این وضعیت در خود نهفته دارد.

و این امر ما را به «سمت اروپایی» ماجرا می‌رساند. حتی اگر تمام خصوصیات متفاوت را به دقت لحاظ کنیم، هیچ‌کدام از مشکلات بریتانیا نیست که دیگر ملل اروپایی با آن درگیر نباشند. در تبلیغات پوپولیستی‌ای که اینک در کل «اتحادیه اروپا» سربرآورده است و طالب رفراندوم‌هایی به سبک بریتانیاست، حقیقتی نهفته است. حتی در سال ۲۰۰۵ صدراعظم اشمیت اظهار داشت اگر رفراندوم‌هایی نظیر آنچه در فرانسه و هلند برگزار شد در جاهای دیگر هم برگزار شود، نتیجه آنها بدون استثنا «نه» خواهد بود. همه کشورها شاهد رشد بحران مشروعیت، بازگشت ملی‌گرایی و گرایش به فرافکنی ناخوشی‌های اجتماعی و فرهنگی به «دشمن حاضر در میان ما» بوده‌اند، دشمنانی که توسط احزاب متمایل به بیگانه‌هراسی و اسلام‌هراسی نشان می‌شوند. دولت‌هایی که تاکنون برنامه‌های ریاضت اقتصادی را در پیش گرفته‌اند از بحران یونان برای تبدیل بدهی عمومی به شبحی بهره می‌برند که مالیات‌دهندگان را تسخیر می‌کند. بحران پناهندگان به پرسش‌هایی در مورد امنیت بدل می‌شود. آنچه در بریتانیا به‌عنوان «جدایی‌طلبی» بروز می‌کند، آشکارا در همه جای اروپا در هیأت گرایش جوامع به تکه‌پاره‌شدن همراه با تشدید ترک‌های درونی و بیرونی‌شان، جلوه می‌کند. می‌توان این مسئله را بهتر توضیح داد. ما در فرایند متلاشی‌کردن و ایجاد پراکندگی در پروژه اروپایی، استان‌ها را پشت سر گذاشته‌ایم. این امر به دلیل نتیجه رأی‌گیری بریتانیا نیست، بلکه این رفراندوم گرایشاتی را به سوی قطبی‌شدن در دل پیوستگی اروپا آشکار ساخت، بحرانی که هم اخلاقی و هم سیاسی است. چنانکه گفتم مسئله تنها این نیست که ما در دوران «فترت» به سر می‌بریم؛ بلکه شاهد یک فرایند ناتوان‌سازی هستیم که اینک هیچ فرایند سازنده و قوام‌بخشی آن را همراهی نمی‌کند.

آیا ما ناتوانیم؟ این پرسش اصلی است. در کوتاه‌مدت من بسیار بدبینم، چراکه گفتار مبتنی بر «تأسیس دوباره» اروپا در دستان طبقه سیاست‌مداران و تکنوکرات‌هاست. طبقه‌ای که به هیچ‌وجه در پی ایجاد تغییر در مسیری نیست که حسن‌نیت قدرت‌های پنهانی (قدرت‌های بازار مالی) آن را تضمین می‌کند و نمی‌خواهد آن سیستم دولتی را عمیقا اصلاح کند که انحصار نمایندگی‌اش را از آن گرفته است. در نتیجه، نقش اپوزیسیون را احزاب و ایدئولوگ‌هایی به عهده گرفته‌اند که هدف‌شان تخریب پیوندهای میان مردمان اروپاست. باید راهی بسیار طولانی را بپیماییم تا به همبستگی برسیم، به نقطه‌ای که در آن - از منظر اکثریت شهروندان و ورای مرزها - روابط متقابل میان حاکمیت مشترک، دموکراسی فراملی، همبستگی جهانی (در برابر جهانی‌سازی اقتصادی)، رشد و توسعه مشترک نواحی و ملت‌ها و تبادلات فرهنگی وضوح و روشنی یابد. ما در آن نقطه نیستیم و وقت تنگ است... به همین دلیل - اگر به راستی به اروپا اعتقاد داریم - باید همچنان بی‌هیچ اغماضی شرح دهیم که اوضاع از چه قرار است.

منبع: ورسو